

زرتشت هم وقتی در نواحی غربی فلات — در ری و آذربایجان — در بین مغان رواج یافت، در ردیف سایر سرودهای دینی و همراه با نیایش‌ها و سرودهای مربوط به سایر خدایان قبل از زرتشت در مراسم خوانده شد و قرن‌ها بعد وقتی مجموعه این سرودها به وسیله موبدان سرزمین ساد و هیربدان ولایت پارس جمع و تدوین شد در کنار گائده‌های زرتشت عناصر زیادی از سرودهای خدایان قبل از زرتشت و حتی از عقاید و آداب خارج از تعلیم وی نیز راه یافت و هرچند به سبب آنکه این عناصر از حیث زبان تا حدی تازه‌تر بود در قیاس با گائده‌ها اوستای جدید خوانده شد بسیاری از محتویات آنها با دوره آیین قبل از زرتشت مربوط بود. بازگشت این عناصر در تعلیم اوستا در واقع تا حدی نیز ناشی از آن شد که ولایات شرقی در جزو قلمرو هخامنشی‌ها درآمده بود. با این امر «دین و ملک» که در دنیای کیان با هم متحد بود از هم جدا شد و چون تسامح هخامنشی برای نشر و ترویج آیین تازه به‌شور و تعصب پیروانش میدان نمی‌داد دوباره عناصر قدیم آریایی در مجموعه نیایش‌ها و سرودهای دینی به هم درآمیخت تا هم مغان را همچنان مجری تمام مراسم و آداب دینی نگهدارد و هم از طریق آنها نوعی وحدت در بین شرق و غرب ایران به وجود بیاورد. البته خدایان باستانی ایران و آنچه که بعد از عهد زرتشت دوباره وارد آیین او شدند ایندفعه تا حدی با افق گائده‌ها هم سازگاری یافته بودند. چنانکه میترا به اوستا بازگشت اما دیگر مثل دوران ایران و آنچه خدای قربانیهای خونین نبود، هنومه هم دیگر برخلاف گذشته آن نوشابه سکرانگیز که زرتشت آن را پلید می‌خواند نبود نوشابه‌ی مقدس بود که در آن تخمیر صورت نمی‌گرفت و فقط شیره عادی یک گیاه مقدس بود و رسز باروری (۳۵). بدون تردید علت آنکه پاره‌ی از عقاید و آداب محیط کاوینان و کرپانان دوباره در مجموعه تعلیم زرتشت وارد شد این نکته بود که مردم با آن آداب و عقاید مأنوس بودند و محدودیت‌هایی را که زرتشت تعلیم و الزام می‌کرد آسان نمی‌یافتند. این مراسم و آداب که به وسیله کاوینان و کرپانان اجرا می‌شد و بعدها، مخصوصاً در غرب ایران، به مغان رسید در واقع به یک رشته طولانی از اساطیر و قصه‌های باستانی مربوط می‌شد که ناچار بعد از زرتشت نیز همچنان در نزد پیروانش باقی می‌ماند و از ورود مجدد آنها به داخل مجموعه تعلیم او نمی‌شد جلوگیری کرد. بدینگونه اوستا، تدریجاً در ادوار بعد از زرتشت، مجموعه‌ی بی‌شده از تعلیم زرتشت با عقاید و رسوم آریایی و ایرانی قبل از

زرتشت و حتی تعالیم و عقایدی که بعد از زرتشت در سرزمین طوایف ماد و پارس و شاید تاحدی تحت تأثیر عقاید و آداب اقوام بوسی یا مجاور در بین مغان منتشر شده بود نیز در آنها راه یافت. به هر حال در طی قرنهای دراز هم که سرودهای اوستا سینه به سینه نقل شده بود این عناصر با یکدیگر در آمیخته بود و تضادهای آنها تدریجاً تا آنجا که برای کاهنان و روحانیان بعد از وی امکان داشت رفع شده بود و به مجموعه بالنسبه متجانسی از عناصر زرتشتی و غیرزرتشتی تبدیل یافته بود. به علاوه، اینکه با استیلای پارسی هانواحی شرقی ایران و تمام دنیای زرتشت جزو قلمرو هخامنشی ها درآمد دولتهای محلی شرق را که در بین اخلاف همین کاویان و کرپانان دست به دست می شد برانداخت و در قلمرو امپراطوری یکپارچه پارسی ها آداب و مراسم دینی جدید اقوام ایرانی شرقی هم مثل آنچه در نزد مادیها و پارسی ها معمول بود به طوایف مغ که از قدیم در نواحی ری و آذربایجان امتیاز اجرای مراسم دینی به عهده آنها قرار داشت سپرده شد و تماس مجدد بین شرق و غرب ایران اختلاط عقاید زرتشتی و غیرزرتشتی را تحقق داد و مغان را تدریجاً وارثان تعلیم زرتشت نمود - حتی خود زرتشت را به طوایف مغ منسوب داشت.

باری دنیای شرق ایران، که یکچند بعد از دوران زرتشت و ویشتاسپ با قلمرو مادیها ارتباط یافت و سرانجام در جزو قلمرو پارسی ها درآمد حق فرمانروایی حکام و امراء محلی خویش را ناشی از تأیید ایزدی می دانست که آن را فره ایزدی یا فره کیانی می خواند. اینکه هخامنشی ها نه لقب کی را بر عنوانهای خویش و نه فره کیانی را با وجود تکیه بر تأیید اهورامزدا، مستند حق فرمانروایی خویش شمردند نشان می دهد که این عنوان به فرمانروایان محلی دنیای شرق ایران و پادشاهان کاهن پیشه آن نواحی اختصاص داشت. به علاوه ازین نکته می توان دریافت که در هنگام غلبه پارسی ها بر نواحی شرقی، داستانهای کیانیان و اسطوره فره کیانی دیگر در آن نواحی آن اندازه نفوذ و اعتبار نداشته است تا احیاء آن داستانها و اخذ آن عنوانها حتی در همان نواحی برای پادشاهان فاتح پارس - که درینگونه موارد عنوان فرمانروایان مغلوب را هم غالباً بر عنوانهای خویش می افزودند - موجب افزونی حیثیت و اعتبار تواند بود. از اینجا می توان استنباط کرد که پایان دنیای زرتشت و ویشتاسپ می بایست قرنها با آغاز تسلط هخامنشی ها

بردنیای شرق ایران فاصله داشته باشد و این اندازه فاصله هم لازم بود تا آریاهای ایران و آنچه از حدود دریاچه آرال و نواحی سغد و فرغانه تدریجاً در داخل فلات ایران راه بیابند و در باختر (= بلخ) و مرگیانا (= مرو) هریمهوه (= هرات)، و در درنگیانه (= زرنک، سیستان) برای خود دیه‌ها و شهرهایی از قلمرو بومیان فلات به دست بیاورند. اینکه در روایات ملی هم بعد از عهد گشتاسپ تاریخ کیانیان با تاریخ هخامنشی‌ها، مخصوصاً داراب (= داریوش دوم)، و دارا (= داریوش سوم)، مربوط می‌شود نیز نشان می‌دهد که فقط مدتها بعد از پایان عهد هخامنشی‌ها بود که پیوندی مصنوعی در افسانه‌ها در بین دنیای شرق و غرب ایران به وجود آمد و در آن هنگام، پردازندگان این روایات حتی از تاریخ هخامنشی‌ها هم دیگر جز چند نام چیزی به خاطر نداشته‌اند. البته بعد از زرتشت هم تمام ولایات شرقی ایران یکباره زرتشتی نشد و تعلیم وی با آنکه در دنباله پیروزی و یشتاسپ بر مخالفانش باقی ماند جز به آهستگی ممکن نبود در سراسر دنیای کیان انتشار بیابد. اما سیاست تسامح هخامنشی‌ها اگر در نشر و ترویج آن به شور و تعصب پیروانش میدانی نداد باری از اینکه در راه انتشار آن مانعی هم پیش آید جلوگیری کرد و آیین زرتشت تدریجاً از حدود ولایات هرات و باختر به نواحی سیستان و گرگان و حتی ری نفوذ یافت. تاریخ این نفوذ تدریجی و نحوه توسعه آن البته برای مورخ معلوم نیست اما این اندازه محقق است که تا اواخر دوران هخامنشی هم تعداد پیروان زرتشت آن اندازه نبود که رنگ خاص خود را به تمام حوزه فرمانروایی پارسی‌ها داده باشد. فقط شاید در بین مغ‌ها تا حدی بسط و رواج قابل ملاحظه‌یی یافته باشد. داستان رواج یا قبول گاهشماری شرقی - اوستایی - که در اواخر این دوره و به قولی در اواسط آن در قلمرو هخامنشی‌ها روی داد به طور ضرورت حاکی از نفوذ آیین زرتشتی نیست و شاید این رواج بیشتر به ملاحظه اشتمال آن تقویم بوده است برنام ایزدهایی که بیشترشان قبل از زرتشت هم در مجمع خدایان «ایرانه و آنچه» پرستش می‌شده‌اند و این اخذ و اقتباس تقویم هم غالباً از مقوله ترویج فرهنگ یک بخش کشور بوده است در سراسر کشور، و در واقع تسامح دینی و فکری هخامنشی‌ها را در اخذ رسوم اقوام غیرپارسی به منظور حفظ و ایجاد وحدت در امپراطوری پارس نشان می‌دهد. باری، طوایف شرقی ایران که مقارن ظهور زرتشت هنوز شاهد مبارزه مستمر بین کاویان و تورانیان بودند قبل از آنکه در قلمرو طوایف

غربی ایران درآیند از لحاظ قدرت مادی تدریجاً به پیشرفتهایی دست یافتند، شهرها و دیه‌هایی را به وجود آوردند و یا از چنگ بومیان فلات بیرون کشیدند. البته هرچند احتمال دارد وجود رقابتهایی بین این شهرهای نوبنیاد آریایی و بروز اختلافهایی بین فرمانروایان محلی آنها سبب شده باشد که آنها به علت فقدان وحدت خیلی زود و تقریباً بدون امکان مقاومت زیادی در مقابل پارسی‌ها تسلیم شده باشند مع هذا اینکه در کتیبه داریوش ازین ولایات به عنوان نواحی مهم و ممتاز قلمرو هخامنشی سخن رفته است نشان می‌دهد که این ولایات قبل از آنکه در قلمرو هخامنشی حل و جذب شوند می‌بایست فرهنگ و هویت خاص قابل ملاحظه‌ایی به دست آورده باشند. نام تعدادی ازین ولایات بدانگونه که در کتیبه داریوش هست با آنچه در وندیداد اوستا به عنوان شهرهای مزدا آفریده آمده است بیش و کم توافق دارد و پیداست که فهرست وندیداد را باید بیشتر مربوط به دورانهایی دانست که تمام این ولایات و برخی ولایات غربی‌تر، تدریجاً در قلمرو آیین زرتشت درآمده‌اند. به هر حال اگر زرتشت هزار سالی قبل از میلاد در نواحی شرقی ایران در یک محیط شبانی و نیمه‌روستایی و در حوزه حکومت کیانیان کاهن می‌زیست برای جامعه او گذشت سه قرنی کافی بود تا در پایان آن جامعه کاویان تدریجاً در داخل فلات ایران مستقر شوند و با غلبه بر بومیان و استفاده از وسایل و ابزارهای فنی آنها زندگی روستایی خود را تدریجاً به صورت زندگی شهری درآورند. حتی این بومی‌های فلات که مغلوب مهاجمان می‌شدند اگر مقتول یا متواری نمی‌شدند بسا که در دست فاتحان تبدیل به بردگان اسیر می‌گشتند و بهره‌کشی از آنها توسعه صنعت و تجارت را تدریجاً در بین این آریاهای شهرنشین ممکن می‌ساخت. درست است که وجود نظام برده‌داری را در نزد ایرانیان این ادوار از روی قراین و اسناد موجود نمی‌توان به درستی استنباط کرد اما غلبه و هجوم آریایی‌ها و وجود اسیران بومی در بین آنها اشکالی برای تصور وجود بردگان درین جامعه باقی نمی‌گذارد. بدون شک مقارن سه قرنی بعد از عهد زرتشت و در حدود اوایل قرن هفتم قبل از میلاد تعدادی ازین شهرهای آریایی در نواحی شرقی ایران توسعه یافته بود. اینکه سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق.م) پادشاه آشور، از طوایف آریایی، و به تعبیر وی مادهای دوردست، که در حدود آریایی (هریوه، هرات) می‌زیسته‌اند سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که آریایی‌ها مقارن این ایام در حدود هرات قدرت و استقلال

داشته‌اند. حتی اینکه سنگ لاجورد از قرن‌ها پیش ازین تاریخ، از حدود بدخشان در ولایت باختر به غرب ایران و حتی نواحی شام و مصر می‌رفته است (۳۶)، توسعه تدریجی بازرگانی را درین نواحی نشان می‌دهد. از قراین پیداست که مقارن ظهور دولتهای غربی ایران شهرها و ولایات شرقی نیز از حیث تجارت و کشاورزی خالی از اهمیت نبوده‌اند و خطر غارت و انهدام نیز که از جانب شمال شرقی، به وسیله سکاها، تورانی، آن نواحی را دایم تهدید می‌کرده است در همین ایام متوجه طوایف غربی ایران هم می‌شده است: حمله سکاها به‌ماد. اما این حوادث در عین حال مانع از رشد و توسعه شهرهای شرقی نبوده است و شاید همین توسعه شهرهای شرقی بود که سکاها را به طمع تجاوز و غارت به داخل فلات می‌کشانید. این توسعه زندگی شهری در عین حال موجب شد تا تولید بیش از حد ضرورت تدریجاً فاصله طبقات را بیفزاید و استثمار از طبقه کارگر و مزدور را برای ثروتمندان و دامتاران بزرگ ممکن نماید. آثار بازیافته از کاربزه‌های باستانی که در حفاریهای حدود خوارزم و مرو و بخارا کشف شده است از توسعه آبیاری درین نواحی حکایت دارد، و این نکته معرف توسعه صنایع کشاورزی و دامپروری درین نواحی است. در هر حال بسیاری ازین شهرها در کنار رودخانه‌ها — جیحون، زرافشان، مرغاب، و هریرود — یا در محل تقاطع راههای کاروانی به وجود آمده بودند و بعدها در دوران امپراطوری پارسی‌ها نیز در حفظ و توسعه فرهنگ ایرانی نقش جالبی داشته‌اند. آرمان اخلاقی و اجتماعی این دوران کیانی را مخصوصاً یک اعتراف‌نامه مزدیسنانی که در اوستا (یسناها ۱۲ و ۱۳) آمده است تا حدی تصویر می‌کند. درست است که این تصویر بیشتر مربوط به جامعه زرتشتی است اما لااقل تصویری از کمال مطلوب جامعه کیانی، قبل از زرتشت نیز هست. درین زمینه، اصرار و تأکیدی که در رعایت آزادی‌ها، آزادی رفت و آمد، و آزادی خانه و مسکن، هست پرمعنی است و لزوم ترک ارتباط با دروغپرستان، و اجتناب از زیان رسانیدن به آبادیهای قوم (یسناها ۱۲/۵-۲) توجه به ارزش‌های اخلاقی را نشان می‌دهد. اینکه آیین نو، این آرزو را در دلها بیدار می‌کند که شاید سرانجام «جنگ را براندازد و سلاح را به کنار بگذارد» (یسناها ۱۲/۹)، معرف ذوق صلحجویی روستائیان و شبانان زحمتکش و کوشاست. همین علاقه به زحمت و تمایل به صلح است که مزدیسنان را در سراسر فلات با طبیعت و زندگی آشتی می‌دهد و رنگ امید و شادی به زندگی

آنها می‌بخشد. آرزوی دوام برای راستی و آرزوی زوال برای دروغ که در کلام زرتشت (یسنا ۶/۸ و ۸) هست با آنچه در کتیبه داریوش در باب درخواست حفظ کشور از گزند دروغ هست، شباهت دارد و ارتباط پاره‌یی مبادی اخلاقی را بین تعلیم زرتشت و آرمان سایر ایرانیان نشان می‌دهد. لحن اوستا هم که در ضمن نیایش (یسناها ۱۶/۱۷) می‌گوید: «این آبها و زمینها و گیاهها را می‌ستاییم، این جاها و روستاها و چراخورها و میهنها و آبخورها را می‌ستاییم و دارنده این روستاها، آن اهورامزدا را می‌ستاییم» با طرز بیان داریوش که در کتیبه خویش اهورامزدا را تقریباً با همین لحن ستایش می‌کند و او را خدایی می‌خواند که «ابن زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید» تفاوت چندانی ندارد و با دو زبان مختلف از یک روح شادمان و نستوه و پر امید که از شرق تا غرب فلات جلوه تازه‌یی به زندگی انسان داده است حکایت می‌کند. این روح تازه است که وقتی دولتهای آریایی ماد و پارس را به وجود می‌آورد در تمام دنیای شرق - آسیای غربی - تحول تازه‌یی در عرصه سیاست و روابط ملتها روی می‌نماید.

www.KetabFarsi.com

۲

افق‌های دور

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مهاجران آیرانه و نجه که در نیمه های هزاره نخست قبل از میلاد اولین امپراطوری آریایی ایران را در نواحی غربی فلات به وجود آوردند وقتی برصحنه حوادث قدم نهادند دنیای شرق به نیرویی جوان و نورسیده حاجت داشت چرا که گذشته بی پرماجرا و محنت بار، در دنبال کشمکش های خونین بین اقوام مصر و بابل و عیلام و آشور آنها در آستانه احساس پیری و انحطاط قرار داده بود. مقارن ورود این عناصر تازه نفس در این نواحی، ختی ها (- هیتی ها) مدتی بود قدرتشان زوال یافته بود، تروا در آسیای صغیر بردست جنگجویان یونانی منهدم شده بود، بابل و عیلام روزهای خوش را پشت سر گذاشته بودند، اورارتو به وسیله آشور در بن بست افتاده بود، و خود آشور هم چنان به سوی سقوط اخلاقی می تاخت که ناچار شرق - شرق نزدیک - می بایست چشم به راه نیرویی تازه باشد که آن را در وجود آریاهای ایرانی یافت: طوایف ماد و پارس.

البته مقارن این ایام تمدن در بین النهرین، آسیای صغیر، و مصر به اوج دسترس پذیر زندگی شهرنشینی دست یافته بود و این مهاجران آیرانه و نجه که از دشتهای بین خزر و آرال به حرکت درآمده بودند هنوز بیشتر معیشت بدوی و چادرنشینی را تجربه می کردند. معهذا در سر راه آنها مخصوصاً در نواحی غربی فلات، تمدنهای ریشه دار آسیای صغیر و قفقاز و بین النهرین جهت آشنا کردن آنها با زندگی شهرنشینی مکتب های آموزنده بی عرضه می کرد. هنگام ورود این آریاها در نواحی غربی فلات دولت اورارتو در حدود دره ارس و دریاچه وان قدرت قابل-

ملاحظه‌ی داشت، آشور در بین‌النهرین و نواحی غربی جبال زاگرس وارث قدرتهای عظیم تاریخ شرق بود و قسمتی از نواحی جنوب غربی فلات هم قلمرو عیلام را تشکیل می‌داد که گذشته آن از تمدن و فرهنگ پرمایه‌ی حکایت می‌کرد. برخورد دایم بین این قدرتها پیدایش یک نیروی تازه را الزام می‌کرد و آنچه سرانجام، مهاجران آریایی را درین نواحی به روشنی صحنه تاریخ کشانید همین الزام بود. تمدن و فرهنگ این مهاجران نیز طی قرن‌ها از برخورد با این قدرتها نشان داشت چنانکه برخورد این قدرتها با یکدیگر نیز درین ایام تاریخ تمام شرق نزدیک را در جنگهای دایم و پایان ناپذیر خلاصه می‌کرد.

سرزمین آشور که خشونت اقلیم و کم حاصلی خاک کوهستانی آن در نواحی مجاور غرب زاگرس از بوسیان آن، قومی تجاوزگر و سلحشور ساخته بود، مقارن اوایل هزاره نخست قبل از میلاد در دنبال انحطاط بابل و افول دولت ختی* پایگاه دولتی جنگجو و پر قدرت در شمال بین‌النهرین شده بود. در بین فرمانروایان این سرزمین، آشور نصیرپال دوم (۸۵۹-۸۸۴ ق م) حوزه فرمانروایی خویش را مرکز یک قدرت عظیم جهانی عصر ساخت. در جانب شمال، حدود قلمرو خود را تا سوریه و کرانه مدیترانه رسانید و فنیقی‌های سواحل لبنان برای آنکه دخالت وی فعالیت بازرگانی آنها را متزلزل یا متوقف نسازد به این فرمانروای آشور باج دادند. در جانب شرقی هدف آشور نصیرپال و اخلاف وی آن شد که با بسط قدرت در ماوراء زاگرس بر منابع نقره و بر ذخایر الوار و رمه‌های اسب که در داخل فلات ایران فراوان بود دست یابند و راههای بازرگانی غرب آسیا را در تحت نظارت خویش در آورند. شلمنصر سوم (۸۲۴-۸۵۹ ق م) پسر و جانشین این آشور نصیرپال توانست اتحاد سوریه و یهود و اعراب را که در مقابل توسعه فوق‌العاده آشور متحد شده بودند درهم کوبد و اسلحه خویش را در آبهای مدیترانه بشوید. جانشین وی شمشعی عداد پنجم (۸۱۰-۸۲۴ ق م) با آنکه در بابل و در شرق زاگرس لشکر کشی‌هایی کرد شهرتش بیشتر به خاطر ملکه‌اش سمورامت** نام بود که بعد از وی یکچند نیز عنوان نیابت سلطنت (۸۰۵-۸۱۰ ق م) یافت. این سمورامت همان ملکه سمیرامیس*** قصه‌ها بود که آوازه قدرت و هیبت آشور وی را بعدها در نزد مردم یونان و آسیای صغیر در هاله‌ی از جلال و شکوه افسانه‌ی فرو برد. تاریخ آشور در تمام این دوران

* Hittites

** Sannu-ramat

*** Semiramis

جز تاریخ لشکرکشی‌ها و جنگ‌های خونین نیست. تیگلات پیلسر سوم (۷۲۷-۷۴۵ ق م) باغلبه بریهود (۷۳۳ ق م) و تسخیر دمشق (۷۳۲ ق م) جای پای آشور را در سواحل مدیترانه مستحکم کرد. چند سال بعد سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق م) قدرت آشور را جلوه فوق‌العاده داد، و نخبه جمعیت یهود را از سامریه به آشور آورد و تعدادی از آنها را در داخل فلات ایران، در بین شهرهای طوایف ماد که در آنزمان باجگزار آشور بودند کوچ داد. پسر وی سناخریب (۶۸۱-۷۰۵ ق م) مصر را از فکر مداخله در سوریه منصرف داشت، یهودیه و بابل را که دایم برضد آشور توطئه و تحریک می‌کردند ویران کرد و نینوا پایتخت آشور را که بعدها ناحوم‌نبی آن را «شهر خونین» «پر از دروغ و دزدی» و صحنه «چرخهای تند» و «گردونه‌های جهنده» می‌خواند، ملکه بی‌معارض پایتخت‌های آسیای غربی کرد. اسرحدون (۶۶۹-۶۸۱ ق م) حتی به مصر سفلی لشکر کشید (۶۷۱ ق م) و جانشین وی آشوربانی پال (۶۲۶-۶۶۹ ق م) طی دو لشکرکشی سپاه آشور را فاتحانه تا مصر علیا برد و بدینگونه قلمرو آشور از یکسو تا مصر و سوریه و از سوی دیگر تا حدود دریای خزر و کویر نمک در ایران بسط یافت. معه‌ذا این قدرت حتی در اوج تعالی خویش فقط تجسم یک «امپریالیسم» تجاوزگر و جهانخوار بود که در آن استثمار ضعیفان بردست اقویا، غارت و کشتار بیرحمانه در سرزمینهای تسخیر شده، شکنجه کردن، مثله کردن، و تبعید کردن اقوام مغلوب و ویران کردن شهرها و بناهای آباد همچون لوازم اجتناب‌ناپذیر این طرز حکومت در جریان بود و تصویرهای زنده‌یی که پادشاهان آشور در طی الواح و کتیبه‌های خویش ازین‌گونه فجایع باقی نهاده‌اند این اسناد تاریخی آنها را واقعی‌ترین تعبیر از شرارت نهاد انسانی جلوه می‌دهند. طرفه آنجاست که آشوربانی پال فاتح عیلام و آخرین پادشاه بزرگ آشور وقتی شهر شوش، تختگاه دیرینه عیلام را فتح کرد و در تمام خاک عیلام برجای آبادیها و شهرها شوره و بوته خار پاشید، در پیش خدای خویش با غروری وحشیانه مباحثات می‌کرد و به‌اینکه در تمام سرزمین دشمن صدای شادمانه انسانها و جانوران را به کلی خاموش کرد می‌نازید اما وقتی در پایان عمر خویشتن را با بیماری و بدبختی و آشوب خانگی مواجه می‌یافت در طی یک کتیبه دیگر با اندوه و افسوس می‌نوشت: «من به خدا و انسان، به‌مرده و زنده نیکویی کردم پس چرا بیماری، نالانی، درماندگی و بدبختی بر من فرود آمد؟ اکنون نمی‌توانم کشمکشی را که در کشورم

هست و ستیزگی را که در خانواده‌ام پدید آمده است براندازم. گویی من همچون آن کسی به‌شمار رفته‌ام که به‌عمر خویش هرگز از خدایان ترس نداشته است.» (۱) بدون شک تنها طرز تفکر فرمانروایی قهار بود که به‌این محنت‌زده مغرور اطمینان می‌داد که تمام آن کشتارها و غارت‌هایی که وی در بیرون از مرزهای آشور راه می‌انداخت و آن خسارت‌ها و تلفات سنگین که در درون مرزها بر مردم نینوا تحمیل می‌کرد ممکن است خدایان آشور را از وی خشنود کرده باشد. معه‌ذا عمر نینوا و خدایانش که آشور بانی پال آنهمه به‌قدرت و عنایت آنها تکیه داشت نیز برخلاف پندار وی چندان طولانی نبود. فقط چهارده سال بعد از مرگ او بود که هووخشتره پادشاه طوایف ماد به کمک نبوپولسر که در بابل برضد آشور سربه‌طغیان برآورده بود، به‌عمر پرماجرایی آشور پایان داد (۶۱۲ ق م).

اما عیلام که آخرین روزهای خود را فقط چند سالی قبل از سقوط نینوا در وحشت غارت و هجوم آشور بانی پال به‌سراورد، از همان آغاز ورود طوایف ماد و پارس به حدود زاگرس، با آشور درگیریهایی خونین یافته بود. این سرزمین که از ماداکتوبر روی کرخه تا ایذج (= ایذه، بالمیر) در خاک بختیاری و از هایدالو در محل خرم‌آباد کنونی تا حدود راسهرمز و بوشهر امروز امتداد داشت از قرن‌های پیش تمدن سومری را با خط میخی جذب کرده بود و حتی به‌سبب تورات یک پادشاه باستانی آن به‌نام کدورلا عمر (پیدایش / ۱۴) قلمرو خود را تا حدود فلسطین بسط داده بود اما غلبه بابل قدرت و استقلال آنرا یک‌چند در عقده افول افکنده بود. معه‌ذا مقارن شروع قدرت آشور و در فاصله بین قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد عیلام دوباره فرصتی برای تجدید حیات یافت. اما این بار در وجود آشور با حریف پرزور و بیرحمی مواجه شد که سرانجام در ۶۳۶ ق م آن را از پا درآورد و شوش پایتخت آن را به‌دست مهاجران آریایی - طوایف پارس - انداخت. در باب اصل و منشأ مردم عیلام که طوایف ماد و پارس آنها را خوجه، خوز، یا هوز می‌خواندند هنوز نظر قطعی نمی‌توان داد اما به‌نظر می‌آید که با سایر اقوام آسیایی یا قفقازی نواحی زاگرس - مثل گوتی و لولوبی و کاسی - مربوط بوده‌اند و تمدن نخستین آنها تا حد زیادی با تمدن سومریهای باستانی ارتباط دارد. در هر حال این تمدن حتی پیش از آغاز هزاره دوم قبل از میلاد هم روی به توسعه داشت. چنانکه شاید اولین چرخ کوزه‌گری و حتی نخستین گردونه چرخ دار را نیز انسان در همین سرزمین اختراع

کرده باشد. معهداً بعد از خاتمه دوران طولانی باستانی آن در تمام دوران تجدید حیات قوم، تاریخ عیلام در مبارزه با آشور خلاصه شد. البته خود این تجدید حیات بدون شک تا حدی مولود فشارهایی بود که ورود طوایف ماد و پارس در مجاورت قوم به آنها وارد می‌کرد. با اینهمه اتحاد با حکام محلی بابل هم که خود آنها نیز در این سالهای اواخر قرن هشتم قبل از میلاد از جانب آشور مخصوصاً سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق م) در معرض تجاوز بودند، در اوایل حال به این تجدید حیات عیلام کمک کرد. سناخریب هم مثل پدرش سارگون در عیلام به اعمال زور پرداخت. عیلامی‌ها نیز پادشاه خود کدورنانخوندی را که در مقابل دشمن اقدامی نکرد کشتند (۶۹۲ ق م). در عهد اسرحدون عیلام تاخت و تازه‌هایی در بین‌النهرین کرد (۶۷۴ ق م). اما بعد، با آشور از در دوستی درآمد. هر چند در اوایل دوران آشوربانی‌پال هم با استفاده از گرفتاریهای او در مصر باز عیلام به بین‌النهرین تجاوز کرد لیکن بروز جنگ خانگی در بین خانواده سلطنتی عیلام بهانه‌ی به آشوربانی‌پال داد تا جنگ با عیلام را از سر گیرد. در اولین جنگ پادشاه عیلام کشته شد و شکست عیلام در تمام آشور مایه شادمانی گشت. بلافاصله اختلافات داخلی و مداخلات خارجی عیلام را به سوی تجزیه برد. سرانجام آشوربانی‌پال بهانه‌ی دیگر برای لشکرکشی به آنجا یافت و این بار عیلام با خاک یکسان شد. شوش به غارت رفت و برای آشور در نواحی اطراف زاگرس جز اورارتو قدرتی که مایه دغدغه خاطر باشد باقی نماند اما وجود طوایف آریائی، گیمری، و سکایی که در فاصله بین قلمرو اورارتو و آشور پیدا شده بودند دیگر جایی برای نگرانی از اورارتو باقی نمی‌گذاشت. پادشاه اورارتو نامش ساردویس چهارم (۶۲۰-۶۴۵ ق م) با آشور دم از دوستی می‌زد. اورارتو و آشور هر دو در وجود این طوایف آریایی سکایی با حریف تازه‌ی مواجه بودند.

کشور اورارتو یا آرات که مقارن اوایل هزاره نخست قبل از میلاد در نواحی دریاچه وان و حدود ارمنستان امروز به وجود آمد و در واقع به سرزمینهایی که آشوریها تمام آن را به نام یک بخش آن - نهریا «Nahria» - نائیری می‌خواندند و تمام آن نواحی را همچون سرزمینی که پادشاهان متعدد دارد تلقی می‌کردند، تا حدی وحدت و انتظام بخشید. این کشور ظاهراً از بقایای طوایف و اقوام هوری «Hurrites» به وجود آمد و مردم آن که سرزمین خود را غالباً بیای‌نیلدی «Biainili»

می خواندند، به زبانی که از لهجه های قفقازی بود سخن می راندند. دام داری و کشاورزی، به علاوه جنگلها و معادن وسیع موجب بسط تمدن آنها می شد. این تمدن مخصوصاً در آنچه به کتابت و معماری ارتباط داشت غالباً تحت نفوذ آشور بود اما آیین آنها نه آریایی بود نه از نوع آیین آشور. خدایان متعدد رانیایش می کردند، خدای بزرگ آنها خالدی «Khaldi» نام داشت و قوم را هم مورخان گه گاه به نام او منسوب کرده اند: خالدیان. معهدا در کنار خالدی دو خدای دیگر هم در نزد آنها پرستش می شد که با خالدی نوعی تثلیث درست می کردند و خالدی در رأس آنها بود؛ اینها عبارت بودند از تشبا «Tescheba» که خدای طوفان و رعد بود و اردینی «Ardini» که خدای آفتاب محسوب می شد. در بین خدایان دیگر که نیز در نزد قوم مورد نیایش بودند بغ مشتا (= بغ مزدا؟) ظاهراً خدایی ایرانی بود که معبدی هم در مصیصر داشت و سارگون در طی لشکرکشی های خویش آن را ویران کرد. غیر از مصیصر که در زاویه شمال غربی دریاچه اورمیه بود و در طی جنگهای اورارتو و آشور از جهت مرزی اهمیت داشت شهر عمده اورارتو، توشپه یا توروشپه «Turushpa» خوانده می شد که تختگاه پادشاهان اورارتو بود و در کنار دریاچه وان قرار داشت. به علاوه قبل از آنکه توروشپه به عنوان پایتخت کسب اهمیت کند تختگاه اورارتو ارزشکون «Arzashkun» نام داشت. در دره ارس.

از اولین فرمانروایان اورارتو آنها که با آشور نصیرپال دوم (۸۵۹-۸۸۴ ق م) معاصر بودند از تاخت و تازهای مخرب و وحشیانه این پادشاه آشور لطمه بسیار دیدند. شلمنصر سوم هم چندین بار در سالهای ۸۵۹، ۸۵۶، و ۸۴۴ (ق م) برضد آرامه «Arame» پادشاه اورارتو لشکرکشی کرد و ارزشکون پایتخت وی را در دره ارس به باد ویرانی داد. بعد از شلمنصر نیز پادشاهان آشور مکرر به این سرزمین لشکرکشی کردند معهدا این لشکرکشی ها غالباً به جای آنکه اورارتویان را ضعیف کند موجب تحکیم و تقویت آنها شد و به آنها اتحاد و مقاومت آموخت. بیشتر این لشکرکشی ها هم علاوه بر قصد غارت و تجاوز به آن نظر بود که آشور می کوشید تا با حمله به این سرزمین خود را از تعرضهای احتمالی این اقوام مصون دارد. توسعه قدرت اورارتو، مایه نگرانی آشور بود و بعد از عهد آشور نصیرپال پادشاهان آشور غالباً ناچار بودند برای مقابله با تعرضهای احتمالی اورارتو در مجاورت مرزهای آن کشور نیروهای قابل ملاحظه یی نگهدارند. حتی در عهد شلمنصر چهارم (۷۷۲-

۷۸۲ ق م) یک پادشاه اورارتو—ارگیتس «Argites» نام—توانست آشور را تهدید کند، سواحل غربی دریایچه اورمیه را بگیرد و حتی در سواحل شرقی آن قسمتی از اراضی مربوط به طوایف مانای را به قلمرو خویش الحاق کند. اما برای آنها هم مثل سرکردگان مانای و حتی پادشاهان آشور نظارت بر احوال طوایف جنگجوی و استقلال طلب آریایی—ماد و پارس— که درین نواحی بودند دشوار بود و این امر به توسعه حس استقلال جویی این طوایف کمک کرد. تیگلات پیلسر سوم (۷۲۷-۷۴۵ ق م) که در سالهای ۷۴۴ و ۷۳۷ (ق م) فرصتی برای مقابله با بسط نفوذ اورارتو یافت در نواحی مربوط به اقوام مانای با طوایف ماد برخورد کرد و تا نزدیک دریای خزر و حدود کوه دماوند (= بیکنی) آنها را دنبال نمود. در عهد سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق م)، پادشاه اورارتو به نام اورسا یا روسا سرکردگان نواحی مجاور را مطیع نمود و بعد با تحریک طوایف مانای و ماد توانست آشور را با دشواریهای تازه مواجه کند. در همین احوال بود که در ماجرای حوادث مربوط به مانای و اورارتو، نام دیاکو (= دیوکس) سرکرده ماد در میان آمد که چون با اورارتو برضد آشور متحد شده بود از طرف آشور به حماة در سرزمین سوریه تبعید شد. روسا هم با اتحادی که با یک پادشاه آسیای صغیر—میتا «Mita» پادشاه فروگیه «Phrygia»— کرد مدتها برای سارگون دوم و آشور دردسر تازه‌یی به وجود آورد. این میتا ظاهراً همان میداس «Midas» افسانه‌یی بود که در قصه‌های یونانی به هرچه دست می‌زد طلا می‌شد و داستانش حکایت قارون را به یاد می‌آورد (۲). در هر حال میتا که قلمرو خود را در نواحی شرقی آسیای صغیر توسعه داده بود برای آنکه با آشور مقابله کند با اورارتو و با مخالفان آشور در سوریه هم‌دست شد و هرچند اتحاد آنها برای سارگون مایهٔ دردسر شد به شکست مخالفان انجامید. سرکشان سوریه منقاد شدند (۷۱۷ ق م)، میتا مجبور به عقب‌نشینی شد، روسا هم مغلوب گشت (۷۱۴ ق م) و از نومییدی دست به خودکشی زد. اما آشور نیز ازین پیشرفتهای خویش چندان سودی عاید نکرد، شکست اورارتو و فروگیه راه را برای هجوم سکاها، گیمری به قلمرو آشور باز کرد. این طوایف آریایی که در مجاورت آشور تا نواحی مانای و حتی حدود عیلام پیش آمدند قلمرو میداس را به باد غارت دادند (۶۹۶ ق م) و چندی بعد آن را به آغوش اورارتو افکندند تا بعدها (حدود سال ۶۰۰ ق م) با خود اورارتو به قلمرو دولت نوخاسته ماد الحاق شود.

در کشمکشهایی که از اوایل هزاره نخست قبل از میلاد، از یکسو بین اورارتو و آشور و از سوی دیگر بین آشور و عیلام در جریان بود نواحی غربی فلات ایران که خود عرضه تاخت و تاز دایم متخاصمان بود طوایف گونه‌گون بومی و مهاجر، آریایی و غیرآریایی را نیز به هم درمی آمیخت و صحنه حوادث را برای ورود یک نیروی تازه که ضعف و انحطاط تدریجی قدرتهای متخاصم پیدایش آن را الزام می کرد آماده می نمود. این طوایف که قرن‌ها پیش از ورود آریاها و حتی از حدود هزاره دوم و سوم قبل از میلاد در منطقه زاگرس مزاحم تمدنهای بین‌النهرین و عیلام می شدند شامل طوایف لولوبی و گوتی بودند چنانکه یک قوم دیگر هم که کشوری به نام سیماش «Simash» را در حدود اصفهان و بختیاری امروز به وجود آورده بود از هزاره سوم قبل از میلاد درین نواحی عرض وجود کرده بود. همچنین طوایف کاسی که نیز بین هزاره سوم و دوم قدرت و آوازه‌ی درین نواحی داشته‌اند در بین‌النهرین یکچند به‌عنوان سلسله‌ی خارجی حکومت کردند و بالاخره تمدن نواحی غربی فلات ایران را به‌رنگ تمدنهای بین‌النهرین و قفقاز و آسیای صغیر درآوردند. معیناً در هزاره اول قبل از میلاد که امواج مهاجران و مهاجمان آریایی از قفقاز و از نواحی شمال شرقی فلات به‌این حدود رسید این تمدنهای حدود زاگرس نتوانست در مقابل آنها درایستد و حتی آشور و بابل هم سرانجام مقهور این امواج مهاجران شد و قدرتشان به‌دست ماد و پارس منقرض گشت. اما از بقایای طوایف و اقوام مهاجر و بومی گذشته، مقارن ورود ایرانیان به نواحی غربی فلات هنوز جای جای در حدود زاگرس پاره‌ی دولت‌های کوچک بومی، مستقل یا نیمه مستقل، باقی بود که قدرت آنها به‌ضعف نیروهای بزرگ متخاصم مخصوصاً آشور و عیلام بستگی داشت و برچیده شدن آنها در طی حوادث این عصر تدریجاً محیط نواحی غربی فلات را برای روی کارآمدن قدرتهای آریایی یکدست و آماده کرد. این دولت‌های محلی مخصوصاً شامل الیپی، خارخار (- کرکر) و نمری بودند که اتحادیه عناصر قفقازی و آریایی نواحی زاگرس - اتحادیه طوایف مانای - هم به جمع آنها افزوده میشد و طوایف ایرانی ماد و پارس در طی برخوردهای دایم و مکرری که بین تمام این عناصر در جریان بود جای پای خود را درین نواحی محکم می کردند.

ازین جمله الیپی «Elipi» که ظاهراً مرکز آن در حدود ماهیدشت کرمانشاه

واقع بود مقارن سال ۹۰۰ (قم) گه‌گاه، از یکسو تا حدود همدان و نهاوند و از سوی دیگر تا به حدود عیلام امتداد می‌یافت. خارخار ظاهراً در شمال آن سرزمین و به احتمال قوی در حدود سندیج یا مریوان بود و با آنکه در عهد شلمنصر سوم دست‌نشانده آشور محسوب می‌شد سارگون دوم ناچار شد برای فرونشاندن طغیان سرکردگانش آن را به کلی درهم کوبید و بعد از تجدید بنا آن را کارشروکین نام نهاد. ولایت نمری هم، نواحی دره دیاله را تا حدود شهرزور کنونی شامل می‌شد و بقایایی از طوایف کاسی و گوتی و لولوبی درین نواحی زندگی می‌کردند که در کتیبه‌های آشورگه‌گاه نیز به نام یکی از قبایل جزء خویش - زاموا «Zamua» - خوانده می‌شد. در هر حال الیپی ناحیه‌یی بود که به سبب مجاورت با عیلام تسلط بر آن برای آشور اهمیت خاص داشت. ازین رو بود که اتحاد آن با عیلام و بابل یکبار ساینه نگرانی سناخریب شد و اسرحدون و آشوربانی پال هم چنانکه از متون مربوط به نذر و نیاز آنها در معابد برمی‌آید به ادامه نفوذ آشور در آنجا اهمیت زیادی داده‌اند. اینکه نام یکتن از فرمانروایان این سرزمین اسپه‌باره «Spabara» به‌طور بارزی ایرانی به نظر می‌آید حاکی از نفوذ تدریجی عناصر آریایی در بین طوایف بوسی الیپی است و ممکن است بدان سبب باشد که فرمانروایان الیپی با سرکردگان ایرانی این حدود وصلت می‌کرده‌اند، و فرزندان که مادران ایرانی داشته‌اند احیاناً نام ایرانی هم می‌گرفته‌اند. این اسپه‌باره که مثل پدرش تالتا «Talta» نسبت به سارگون دوم اظهار انقیاد می‌کرد در آغاز فرمانروایی خویش با طغیان برادرش نیبه «Nibe» که عیلام او را برضد وی تحریک و تقویت می‌کرد مواجه شد و از جانب آشور حمایت یافت اما چندی بعد در دوران سناخریب خود وی نیز برضد آشور سرکشی کرد و آشور برای دفع وی به لشکرکشی پرداخت. علاوه بر این دولت‌ها که وارث بقایای قدرتهای گذشته بومیهای داخل فلات بودند، مقارن اوایل هزاره نخست مخلوطی از طوایف مهاجر و بومی - قفقازی و آریایی - به نام مانای در نواحی جنوب شرقی دریاچه اورمیه تا حدود جنوب غربی خزر مخصوصاً بین حدود مراغه تا بوکان و سقز سکونت داشت که اتحادیه آنها از یکسو بین اورارتو و آشور تعادلی به وجود می‌آورد و از سوی دیگر بهانه‌یی برای برخورد خود آنها می‌شد.

غیر از جنوب غربی فلات که قسمت عمده آن قلمرو عیلام بود در سایر نواحی فلات نیز از خیلی پیش اسکانهایی برای بسط توسعه زندگی کشاورزی و شهرنشینی

پیش آمده بود. بیشتر این نواحی حتی آنجا که حفاریها حضور طوایف آریایی را نشان می دهد وارث سنتهای ماقبل آریایی بود. حفاریهایی که قشرهای مختلف این تمدنها را نشان می دهد در عین حال طرز تحول زندگی قوم را از ده نشینی به شهرنشینی نیز عرضه می کند (۳). از جمله در تپه سیلک نزدیک کاشان و تپه گیان نزدیک نهاوند آثار تمدنهای ماقبل آریایی در قشرهای قدیمتر پیداست. در گوی تپه واقع در مشرق دریایچه اورمیه قبرهایی کشف شده است که جمجمه انسانهای شمالی را در اواخر هزاره دوم عرضه می کند. در تپه حسنلو واقع در سلدوز در جنوب غربی اورمیه در ویرانه قلعه های منسوب به طوایف مانای آثاری به دست آمده است که از اوایل هزاره نخست و جنگهای اورارتو و آشوردین نواحی نشانها دارد. از جمله یک جام زرین که همراه با بقایای جسد سه جنگجوی غنیمت یافته، در زیر آوارهای یک ارگ حریق زده این نواحی به دست آمده است و جنگهای مکرر و مستمر این طوایف را نشان می دهد. سی بایست به حدود اوایل هزاره نخست یا قدری دیرتر - شاید بین سالهای ۸۱۰ تا ۷۹۰ (ق م) - مربوط باشد. در تپه مارلیک واقع در دره گوهررود در شمال غربی رشت قبرهایی هست که ظاهراً متعلق به دوران ورود سکایی هاست به حدود زاگرس - مقارن همین ادوار یا قدری جلوتر. چنانکه در املش و دیلمان هم آثاری به دست آمده است که ظاهراً به همین رویدادها ارتباط دارد و هرچند اظهار رأی درباره هویت مردمی که این آثار مربوط به آنهاست هنوز خالی از اشکال نیست اما پیدایش آنها درین نواحی وجود عوامل و اسباب تمدن را قبل از ورود مهاجران آریایی به این حدود نشان می دهد و اختلاط هنرهای بدوی و شهرنشینی در آنها حاکی از ادامه تمدنهای کهنه بومی است، در این نواحی. طرفه آنست که پاره‌یی ظرفهای سفالین و تندیسهایی که از این حفاریها به دست آمده است که گاه از لحاظ لطف و زیبایی با شاهکارهای هنرمندان عصر ما قابل مقایسه به نظر می آید (۴).

باری، به هنگام ورود آریاهای ایرانی در نواحی غربی ایران، تمدن در داخل فلات - از گوی تپه در آذربایجان و خورویین در حدود قزوین تا تپه حصار در دامغان و تورنگ تپه در استراباد - موفق شده بود ذوق تجمل دوستی و غریزه زیبا-پسندی را تا حد زیادی در بین مردم ارضا کند با اینهمه تأثیر آشور و تمدنهای بین‌النهرین در توسعه تمدنهای نواحی غربی بیشتر محسوس است. تمدنهای این

نواحی مخصوصاً درفاصله بین دریاچه اورمیه و دریای خزر درحوزه اتحادیه‌یی که به طوایف مانای منسوب می‌شد جذب شده بود و آنچه به نام گنجینه سقز و زیویه معروف است و به همین حوزه ارتباط دارد این امتزاج تمدنهای داخل و مجاور فلات را در قلمرو طوایف مانای شامل نفوذ سکایی و گیمیری هم نشان می‌دهد. این سرزمین مانای که در اوایل هزاره نخست قبل از میلاد از حدود جنوب شرقی دریاچه اورمیه شروع می‌شد از اولین منزلتهایی بود که مهاجران ایرانی در ورود به نواحی غربی فلات ایران به آنجا وارد می‌شدند (ه). آیا این سرزمین همان کشور منی بود که در کتاب یرمیای نبی هم در ردیف کشور آرات (= اورارتو) و در زمره مخالفان آشور یاد شده است؟ با آنکه درین باب جواب قطعی آسان نیست غیر از شباهت لفظی قراین دیگر هم هست که مورخ را وامی‌دارد تا به این سؤال پاسخ مثبت بدهد. در هر حال کشورمانای اتحادیه‌یی از طوایف و شهرهای مختلف در بین اورمیه و خزر بود که مقارن اوایل هزاره نخست و چندی بعد از آن بدوسیله نوعی حکومت عدهٔ قلیل اداره می‌شد و با آنکه سطح تمدن طوایف با هم تفاوت داشت روی هم رفته تأثیر عناصر بومی و فرهنگ‌های مجاور در تمدن آنها محسوس بود. از جمله جام زرینی که در تپه حسنلو در آغوش استخوانهای پوسیدهٔ چند جنگجوی پرهیجان یافت شده است و تا حدی نیز رنگ ایرانی دارد معرف جنبهٔ اختلاط این تمدن مانایی است. به علاوه در مجموعهٔ آثار گرانبهایی هم که در زیویه نزدیک سقز به دست آمده است نشانه‌هایی از ذوق تجمل و مایهٔ ثروت سرکردگان این طوایف را می‌توان یافت. در هر حال زمین‌های حاصلخیز و سراتع وسیع این نواحی محل مساعدی برای تربیت اسب و پرورش دام بود و پادشاهان آشور هم از همین نظر به این نواحی توجه خاص نشان می‌دادند. در بین طوایف این سرزمین غیر از اقوام ماد و پارس عناصر سکایی هم به این نواحی آمده بودند و با عناصر عیلامی و طوایف ساسی که به وسیلهٔ آشوریها به این نواحی کوچانده شده بودند در اتحادیه‌های محلی با هم مربوط شده بودند. این نکته که یک خدای بزرگ در نزد بعضی طوایف مانای به عنوان بغ‌مشتای (= بع‌مزدا؟) خوانده می‌شد و اینکه یک سرکردهٔ مانای که در جنگ با آشور اسیر شد و سارگون او را گرفت و زنده زنده آتش زد بغداداتی «Bagdati» نام داشت و همچنین اینکه تعدادی نامهای ایرانی دیگر نیز در بین سرکرده‌های طوایف مانای در منابع آشوری هست (۶) نشان آنست که در

اتحادیه مانای عناصر ایرانی تدریجاً نقش قابل ملاحظه‌ی بی‌دست می‌آورده‌اند. اینکه در مآخذ اورارتو از مانای به‌عنوان کشوری واحد سخن در میان است مربوط به ادوار قدرت و استحکام اتحادیه این طوایف بوده است و منابع آشوری نشان می‌دهد که در مانای باید بیشتر به‌چشم یک اتحادیه طوایف دید تا یک کشور واحد. البته در کشمکشهای بین اورارتو و آشور کشور مانای گاه متحد آشور میشد و گاه گرایش به اورارتو می‌یافت. بدینگونه تاریخ مانای که با آغاز تاریخ ایرانیان — مخصوصاً ماد — پیوند دارد داستانی است از کشمکش بین اورارتو و آشور و همین نکته بود که آنها را واسی داشت تا برای تأمین صلح و رهایی گه‌گاه با این متجاوزان به کوشش برخیزند. در واقع از لشکرکشیهایی که آشوریها در نواحی زاگرس در حدود اوایل قرن نهم انجام داده‌اند برمی‌آید که در بین طوایف مانای و سرزمینهای مجاور عناصر آریایی و ایرانی تدریجاً نقش عمده‌ی در زد و خوردهای این نواحی داشته‌اند. پیداست که طوایف ماد و پارس رفته رفته نظارت بر برخی شهرها و قلعه‌های این حدود را برعهده گرفته‌اند و در دفاع از آنها آمادگی و ورزیدگی نشان داده‌اند. وقتی در ۸۲۵ (ق م) یک سردار آشور در نواحی مانای تاخت و تاز می‌کرد در بین جنگجویان این حدود با سرکرده‌ی به‌نام ارتسری «Artasari» برخورد که نام ایرانی یا آریایی او آشکارا حاکی از اهمیت نقشی است که مهاجران ایرانی تدریجاً درین نواحی بین زاگرس و خزر به‌دست آورده بودند. البته رقابت و اختلاف آشور و اورارتو درین حدود موجب بروز جنگهای پایان‌ناپذیر در سرزمین مانای می‌شد. چنانکه در اواخر عهد شمش عداد پنجم (۸۱۰-۸۲۴ ق م)، یک پادشاه اورارتو به‌نام منوا درین حدود تاخت و تازها کرد و در تاش‌تپه جنوب اورمیه کتیبه‌ی هم‌به‌یادگار گذاشت. در دنبال این تاخت و تازها آشوریان هم در اولین فرصت باز به این حدود لشکرکشی کردند و قلعه‌ها و شهرهای مانای مکرر عرضه غارت و کشتار گشت. پادشاه دیگری از اورارتو، تاش ساردوریس دوم (۷۳۰-۷۶۰ ق م) که خود را «شاه‌شاهان» هم می‌خواند در نواحی شمالی مانای دستبردهایی زد. در عهد سلطنت سارگون دوم (۷۰۵-۷۲۲ ق م) نیز برضد فرمانروایان مانای که دست‌نشانندگان آشور بودند طغیانی برپا شد و حمایت کردن اورارتو از شورشگران موجب شد که تا آشور در دفع طغیان شدت و خشونت‌ی بیشتر نشان دهد. اینکه در بین سرکردگان شورشی که درین ماجرا به‌وسیله آشور تبعید

شدند نام دیاکو هم هست نشان می‌دهد که طوایف ایرانی — مخصوصاً ماد — تدریجاً در اتحادیه طوایف سانای نقش رهبری به دست آورده بودند.

طرز ذکری که از طوایف ماد در کتیبه‌های شاهان آشور، از شلمنصر سوم تا آشوربانی پال هست در عین حال معرف این نکته است که وجود این طوایف از همان آغاز برای آشور مایه دغدغه بوده است. در کتیبه‌های آشور از اینها به‌عنوان «مادهای دور دست»، «مادهای بزرگ شرق»، «مادهایی که سرزمین آنها دور افتاده است»، «مادهای دور دست که در حوالی کوه بیکنی (= دساوند) هستند»، «مادهایی که در نزدیک صحرای نمک هستند» یاد می‌شود، و از این نکته می‌توان دریافت که محل سکونت این طوایف در این ایام از حدود مرزهای آشور در نواحی زاگرس تا به حوالی دساوند و صحرای نمک در داخل فلات ایران امتداد داشته است.

البته از این هم که اولین بار در کتیبه‌های شلمنصر سوم (۸۲۴-۸۵۹ ق م) ذکری از این طوایف در میان می‌آید و حتی تیگلات پیلسر اول که در حدود سالهای ۱۱۰۰ (ق م) درین نواحی لشکر کشیهایی کرده است در کتیبه‌های خویش به وجود این طوایف اشارتی ندارد (v)، نیز معلوم می‌شود که ورود آنها به این حدود می‌بایست حداکثر مقارن هزاره نخست بوده باشد. شاید این امر هم که ذکر طوایف پارسوا اول بار در ۸۴۴ (ق م) و ذکر طوایف مادای اول دفعه در ۸۳۶ (ق م) در کتیبه‌های آشور می‌آید نشان آن باشد که در مهاجرت یا هجوم به داخل فلات طوایف جنگجوی پارس زودتر از طوایف ماد به نواحی شمالی زاگرس و حدود بین دریاچه اورمیه و نواحی عیلام رسیده باشند. از مقایسه فحوای کتیبه‌های شلمنصر سوم و سارگون دوم با آنچه از گزارش‌های سناخریب و آشوربانی پال برسی‌آید پیداست که طوایف پارسوا در فاصله بین اواسط قرن نهم تا اوایل قرن هفتم (ق م) از نواحی شمال غربی زاگرس تا به حدود جلگه ماهیدشت و جبال بختیاری فرود آمده‌اند و تدریجاً به حدود شوشتر هم رسیده‌اند. با وجود دشواریهایی که در طی این کوچ طولانی در برخورد با اقوام بومی می‌بایست برای مهاجران پیش آمده باشد گرفتاریهای آشور در کشمکش‌های مختلف و اختلافات داخلی در عیلام هم بدون شک از اسبابی بوده است که شاید طوایف پارس را در پیشرفت به جنوب کمک کرده باشد. البته طوایف ماد و پارس در تمام مراحل مهاجرت، مخصوصاً در داخل فلات، پیوندهای نزدیک داشته‌اند و استقلال داخلی آنها و وجود سرکردگان معارض هم در بین آنها مانع

از توسعه و دوام این پیوندها نبوده است. این پیوندها غیر از وحدت در زبان که ظاهراً فقط اختلاف جزئی در لهجه آنها را ازین حیث ازهم جدا می‌ساخته است وحدت در دین را هم شامل می‌شده است و اینکه یک تیره از طوایف ماد - مغها - در نزد هر دو قوم در تمام تاریخ ماد و پارس امور مربوط به آداب و رسوم دینی را اجرا می‌کرده‌اند نشان می‌دهد که فاصله زیادی دو قوم را از منشأ اصلی آنها - دنیای ایران و نتیجه - جدا نمی‌کرده است. طوایف ماد که در زمان هرودوت یا مآخذ اطلاعات وی شامل شش طایفه می‌شده‌اند بیشتر با دامداری، تربیت اسب، و کشاورزی زندگی می‌کرده‌اند. به‌علاوه تمام این طوایف در اوایل ورود به فلات ایران تا مدت‌ها چوپانهای جنگجو بوده‌اند و بدون این نکته نه کوچ طولانی آنها در سرزمینهای کوهستانی اطراف زاگرس قابل توجیه خواهد بود نه نفوذ آنها در بین طوایف بومی و محلی این نواحی. تصویرهایی که از سردان این طوایف در نقوش حجاران آشوری هست آنها را با ریشهای مجعد، با لباسی از پوست گوسفند و با نیزه‌یی بلند که در دست دارند جنگجویانی ساده و خشن نشان می‌دهد. اینها البته طی چند قرن که از ورودشان به حدود غربی فلات می‌گذشت در مجاورت آشور با جگزار شاهان آشور ماندند و گه‌گاه نیز به‌عنوان مزدوران جنگی با طوایف بومی یا با سرداران آشور و اورارتو، همکاری می‌کردند.

کوهستانهای این ولایات در حکم دژهایی طبیعی بود که در هنگام ضرورت آنها را از تجاوز دشمنان پناه می‌داد. معهذا تجاوز آشوریها که همه با کشتار و غارت ویرانی همراه بود نیز نتوانست روح جنگجویی این طوایف نیمه بدوی و رام نشدنی را ضعیف کند. خاصه که این طوایف بررغم آنکه در کوهها و دره‌های مختلف پراکنده بودند و با آنکه زندگی ساده و اسلحه محدود و بحقری داشتند، به حکم اتحاد و پیوند محکمی که در بین آنها بود به حکم ضرورت مثل قبیله‌یی واحد از سر کرده بزرگ خویش فرمانبرداری می‌کردند و تا آخرین نفس هم با دشمن می‌جنگیدند و این جنگها وقتی برای آزادی و مخصوصاً رهایی از یوغ آشور بود آنها را در دلاوری بلندآوازه می‌کرد. در واقع این طوایف که از آغاز ورود به نواحی غربی فلات ایران و در ضمن حرکت به جنوب و مشرق این حدود، مثل طوایف پارسوا در دره‌ها و تپه‌های مجاور پراکنده شده بودند از کرانه‌های دریاچه اورمیه تا حدود ری و همدان و بختیاری را تدریجاً جولانگاه خویش کردند. هر طایفه آنها هم به وسیله سر کرده خویش که غالباً

به آشور باج می‌داد اداره می‌شد. درباره‌ی نواحی مختلف که محل سکونت طوایف ماد بود به شکل ولایت کوچکی درسی آمد و بین سرکردگان آنها اتحادی برقرار می‌شد که زندگی نیمه بدوی قوم حدود آن و نحوه ارتباط بین سرکردگان و افراد قبایل را دایم در معرض تغییر قرار می‌داد. البته این زندگی نیمه بدوی در عین آنکه بیشتر متکی بر معیشت شبانی می‌شد نسبت به کشاورزی هم بیگانه نبود. تربیت دام، خاصه اسب، برای آنها به اندازه‌ی مایه شهرت و رونق شد که آشوریها غالباً به جای باج از آنها اسب که برای کارهای جنگی دایم مورد احتیاج آنها می‌شد مطالبه می‌کردند. به علاوه پرورش گاو و گوسفند هم یک مایه عمده معیشت قوم محسوب می‌شد و تربیت سگ گله هم در نزد آنها حاکی از پیشرفت در کار دام پروری بود. وسیله رفت و آمد آنها در کوهستان غالباً گردونه‌هایی بود که چرخه‌اشان از تنه درخت درست می‌شد و معرف زندگی ساده و خشونت‌آمیز آنها بود. زندگی کشاورزی که شکل دیگری از همین زندگی ساده و خشونت‌آمیز را ارائه می‌کرد تدریجاً آنها را به زمین وابسته کرد و برخورد دایم با اقوام بومی و مهاجم طبقات جنگجو را در بین آنها تفوق داد. سایر طبقات که شامل چوپانان و کشاورزان و آتوربانان می‌شد نیز در نزد آنها مثل آنچه نزد سایر طوایف معمول بود به طور بارزی از یکدیگر متمایز بود. مجموع طوایف ماد در قدیم شامل شش طایفه بزرگ می‌شد که هرودوت مورخ یونانی نام آنها را البته با تحریفهایی که برای او اجتناب‌ناپذیر بوده است نقل می‌کند: بوزائی (= Bousai)، پریته کینوئی (= Paritakinoi)، استروخاتس (= Strawxates)، اریزانتوئی (= Arizantoi) بودیوئی (= Boudioui) و ماگوئی (= Magoi). در باب طایفه پریته کینوئی احتمال می‌رود که محل آنها در حدود اصفهان - فریدن - بوده باشد. چنانکه اریزانتوئی‌ها را هم احتمال داده‌اند در نواحی شرق ماد و شاید در حدود ری (= راگا) می‌زیسته‌اند. درباره سایر طوایف چیز درستی از روی حدس نمی‌توان گفت و هرچند بعضی از این نام‌ها ممکن است در نام پاره‌ی نواحی بازمانده باشد البته نمی‌توان توقع داشت که در طی تبدل‌های طولانی یک تاریخ سه هزار ساله، نشانه تمام این نام‌ها را در سرزمین کنونی ماد بتوان سراغ گرفت (۸). نام مغ‌ها (= ماگوئی) را هم هرودوت در ردیف طوایف ماد ذکر کرده است و در صحت این دعوی بعضی محققان اظهار تردید کرده‌اند و البته طرز ذکر مغ‌ها در کتیبه داریوش هم طور است که گویی از یک نژاد دیگر غیر از

ماد و پارس سخن در میان است (۹). اما این نکته را نمی‌توان قرینه‌ی برنقی انتساب آنها به طوایف ایرانی گرفت. این طرز بیان وی فقط نشان می‌دهد که مغ‌ها نه با خانواده سلطنتی پارس ارتباط داشته‌اند نه با خاندان پادشاهان ماد و ازین رو در امر سلطنت که وجود گنوماته غاصب آن را برای مغ‌ها مطرح می‌کرده است مغ‌ها همچون یک طایفه بیگانه به نظر می‌رسیده‌اند. البته این امر که آنها حتی برای ادعای سلطنت نداشته‌اند نمی‌تواند دستاویزی برای انکار انتساب آنها به ماد یا طوایف ایرانی باشد و نقش عمده‌ی که آنها در اجرای مراسم دینی درین طوایف ماد و پارس داشته‌اند در ایرانی بودن آنها جای شبهه‌ی باقی نمی‌گذارد. در هر حال در بین طوایف ماد یا در مجاورت آنها پاره‌ی عناصر بومی یا آریایی هم البته باقی بوده‌اند که اگر نیز قدرت و استقلالی نداشته‌اند هویت خود را حفظ کرده‌اند چنانکه طوایف گیلایه (Gilae -)، تپوری (Tapuri -)، کادوسی (Cadusi -) و اماردی (Amardi -) در مجاورت قدرت مادها نیز، همچنان هویت خود را توانستند حفظ کنند.

حتی طوایف ایرانی پارسوا هم در مجاورت مادها همچنان در حفظ هویت و وحدت خویش اهتمام ورزیدند. این طوایف هم که از حدود دریاچه اورمیه به نواحی جنوب غربی فلات آمده بودند (۱۰) مثل مادها گرفتار تجاوز دایم آشوریها بودند یا در بین آشور و عیلام درگیریهایی دایم داشتند. به علاوه آنها نیز مثل طوایف ماد بیشتر زندگی شبانی داشتند اما در نواحی مسکونی خویش، باز مثل مادها با وجود خاک ناهموار و آب و هوای سخت، به کشاورزی نیز می‌پرداختند اینها نیز مثل مادها تیره‌های مختلف داشتند که گزنفون مورخ و سردار یونانی آنها را شامل دوازده طایفه یافته است و هرودوت هم که از آنها ده طایفه برسیش‌مرد، نام‌هایی درباره طوایف ذکر می‌کند که ظاهراً خالی از خلط و تحریف بسیار نباشد: پاسارگادائی (Pasargadai -)، سارافیوئی (Maraphioi -)، ماسپی‌یوئی (Maspioi -)، پانتی‌الایوئی (Panthialoi -)، دروسیایوئی (Derousiaoï -)، گرمانیوئی (Germanioi -) که همه کشاورز بوده‌اند و دائوئی (Daoi -)، ماردوئی (Mardoï -) درویکوئی (Dropikoi -) و ساگارتیوئی (Sagartioi -) که چادرنشین بدوی مانده بودند. شک نیست که در آغاز ورود به این نواحی به سبب کوچ‌های دایم تمام این طوایف در حال چادرنشینی و نیمه بدوی به سر

می‌برده‌اند اما می‌توان پذیرفت که بعضی طوایف زودتر از دیگران به‌ده‌نشینی و کشاورزی راه برده‌اند. معهدا در فهرست هرودوت ممکن است عناصر سکایی یا بومی هم که در جنگ‌های محلی با عیلام و آشور و مخصوصاً در جنگ با طوایف ماد به پارس‌ها کمک کرده‌اند نیز باشد و نمی‌توان همه این طوایف را ایرانی و پارس‌ی شمرد (۱۱). برحسب روایت هرودوت پاسارگادیه‌ها، مارافیان، و ماسپیان در بین این طوایف بردیگران برتری داشته‌اند و هخامنشی‌ها از بین پاسارگادیه‌ها برخاسته‌اند. احتمال دارد که هخامنش سرکرده پارس‌ها نیز در جنگ معروف به خلوله (Khalule-) که سناخریب در ۶۹۲ (ق م) در ساحل چپ دیاله از یک عده سرکردگان متحد مخالف چشم زخمی سخت خورد با سایر این متحدان و در کنار عیلام و بابل با آشور جنگیده باشد (۱۲). برخی از کسانی که درین جنگ در کنار پارس‌ها جنگیده‌اند نیز ظاهراً طوایف کوچک بومی یا سکایی بوده‌اند که به علت اتحاد با پارس‌ها در منابع آشوری هم مثل آنچه در روایت هرودوت هست، پارس‌ی به‌شمار رفته‌اند. در واقع پارس‌ها هم مقارن قدرت یافتن طوایف ماد، ضمن حرکت دائم به سوی جنوب تدریجاً در حدود عیلام و در قسمتی از ولایت پارس قدرت و نفوذی به دست آورده بودند و ظاهراً تفوق خود را بر قبایل بومی مجاور نیز تحمیل کرده بودند. خاطره زندگی بدوی و سنت‌های آن هم سبب شد که پارس‌ها به استقلال و آزادی خود پای‌بند بمانند و ازین رو بعدها هم، به وجود آمدن دولت مقتدری در بین طوایف ماد با وجود پیوندهای دیرینه و خویشاوندی‌های جاری که آنها را به هم می‌پیوست به استقلال آنها لطمه نزد و تا پایان دوران سلطنت ماد، پارس‌ها حتی در دوره‌یی که سرکردگان آنها با جگزار پادشاهان ماد بودند در دربار ماد همچون مظهر زندگی ساده و آزاد بدوی تلقی می‌شدند. هخامنش سرکرده معروف پارس‌ها هم از همان دوره ظهور دیاکو (= دیوکس) پادشاه ماد، به صحنه حوادث عصر قدم نهاد اما اوضاع و احوال به سرکرده‌های ماد بیشتر کمک کرد و خانواده دیاکو- بیت دیاکو- با استفاده از اوضاع مساعدی که در دنبال ضعف و انحطاط تدریجی آشور پیش آمد توانست طوایف ماد را زودتر متحد کند و دولت نوینیاد «مادهای نیرومند» را در مقابل دولتهای فرتوت بین‌النهرین- آشور و بابل- برپا نماید. معهدا تا وقتی هگمتانه (= اکباتان، همدان) دژ دیرینه طوایف آمادای (= ماد) در دامنه کوه الوند در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد به صورت یک پایتخت درآمد

و طوایف آمادای در ایجاد دولتی پاینده که با قدرتهای بین‌النهرین و آسیای صغیر دعوی همسری کند از طوایف پارسوا جلو افتاد این هردو قوم تاریخ مشترک پرماجرایی را در داخل فلات ایران در پس پشت گذاشته بودند. در طی این مدت که از هجوم تجاوز جویانه تا نفوذ مسالمت‌آمیز شکل‌های گونه‌گون داشت و ظاهراً از حدود اوایل هزاره قبل از میلاد آریاهای مهاجر را به حدود دریاچه اورمیه و دامنه‌های زاگرس کشانیده بود این دو قوم ایرانی تقریباً همه جا در کنار یکدیگر در داخل فلات و در بین طوایف و اقوام آریایی، قفقازی، و ساسی این نواحی نفوذ کرده بودند. هردو قوم با پیوندهای آریایی دیرینه - نژاد، زبان، و دین - با یکدیگر مربوط بودند و هردو قوم به خاطر اسبان رهوار و گردونه‌های جنگی قدرت نظامی قابل ملاحظه‌یی در برخورد با اقوام بومی و مجاور نشان می‌دادند. به علاوه هردو قوم در طی مهاجرت طولانی و مجاورت دایم، با یکدیگر پیوستگیهای عمیق و قومی به وجود آورده بودند. جنگجویان طوایف تحت فرمان سرکردگان خویش می‌جنگیدند، در عین حال خانواده‌ها که ظاهراً برای حفظ هویت و وحدت خویش با طوایف دیگر در نمی‌آمیختند با یکدیگر خویشاوندی داشتند خانواده‌های ماد با خانواده‌های پارس در هرجا به همان آسانی خویشاوندی می‌یافتند که هریک با خانواده‌های مربوط به طوایف خویش ممکن بود انتساب بیابند. به علاوه یک طایفه مغ (- مگو)، برای هردو قوم مراسم دینی را اجراء می‌کرد و البته سرودهای دینی نیز همان سرودهای باستانی بود که از ادوار قبل از مهاجرت در بین تمام طوایف ایران و نتیجه متداول بود. این سرودها البته زبانی بالنسبه کهنه داشت اما طوایف ماد و پارس که زبانشان با زبان این سرودها از اصل چندان تفاوت نداشت در عین حال چنانکه استرابون مورخ یونانی خاطر نشان می‌کند به همان زبانی حرف می‌زدند که مردم باختر و ایرانیهای شرقی هم با آن سخن می‌راندند جز آنکه مجاورت طولانی با اقوام بومی حدود زاگرس محاوره روزانه آنها را اندک اندک از زبان سرودهای دینی جدا کرده بود. با اینهمه زبان هردو قوم شاید جز از لحاظ لهجه تفاوت زیادی نداشت و اینکه بعدها در دوران امپراطوری پارسی‌ها کتیبه‌های هخامنشی که در سرزمین ماد - از جمله در بیستون نزدیک کرمانشاه - نوشته می‌شد به زبان پارسی بود نشان می‌دهد که زبان مردم ولایات آمادای با زبان طوایف پارسی تفاوتی نداشت. اگر تفاوت می‌داشت، لابد پاره‌یی ازین کتیبه‌ها که می‌بایست

به زبان اقوام این حدود باشد غیر از پارسی، عیلامی، و بابلی به زبان آمادای نیز می‌بود. در هر حال سرکردگان طوایف ماد زودتر از سرکردگان طوایف پارس توانستند دولتی مقتدر به وجود آورند، و در شرق — شرق نزدیک — وارث قدرتهای آشور، اورارتو، و لودیبه (= لیدیّه) گردند.

آغاز دولت ماد که قبل از کوروش بزرگ یکچند بر اوج قدرت دست یافت، در ابهام افسانه‌هاست و ظاهراً تا وقتی اسناد و مآخذ روشن و منظمی مربوط به شمان ادوار و مخصوصاً از خود مآدها در دسترس نباشد انتظاری هم برای رفع این ابهام نمی‌توان داشت. در واقع از منابع نزدیک به آن عصر، جز در بین کتیبه‌های آشوری چیزی در دست نیست و حتی یک سند هم که از خود مآدها باشد تا کنون به دست نیامده است. البته تنها از روی اشارتهای پراکنده‌یی هم که در کتیبه‌ها و الواح آشوری هست نمی‌توان تاریخ مرتبی از فرمانروایی ماد پرداخت. معیناً از مجموع این اسناد این اندازه برسی‌آید که تا مدتها بعد از عهد دیاکو، طوایف ماد همچنان به وسیله سرکردگان خویش اداره می‌شده‌اند و دولت واحدی که تمام طوایف از آن فرمانبرداری کنند هنوز وجود نداشته است. آنگونه که از قراین مستفاد می‌شود بعد از پایان غایبه سکاها و فتح نینوا بود که سرکردگان ماد توانستند با جلب اتحاد پارسی‌ها یا مطیع کردن رؤسای قبایل آنها، دولتی مستقل و واحد به وجود بیاورند. از روایات یونانی، روایت منقول از کتزیاس شاید تنها درین نکته که تاریخ ماد را از انقراض آشور آغاز می‌کند درست باشد لیکن بی‌تردید تعداد پادشاهان ماد که در روایت وی شامل نه نفر می‌شود و همچنین مدت فرمانروایی ماد که نیز درین روایت نزدیک سیصد سال دوام دارد به کلی سهوست و شایان هیچگونه اعتباری نیست. روایت هرودوت هم، آنجا که بنیانگذار سلطنت ماد را دیوکس می‌خواند با آنچه در کتیبه‌های آشور راجع به دیاکو هست تأیید شدنی است اما آنچه درباره سلطنت مستقل دیوکس و اقدام او در بنای پایتخت و توسعه آن روایت می‌کند با مآخذ آشوری که تا سالها بعد از او در سرزمین ماد از وجود سرکردگان مختلف حکایت دارد قابل تطبیق نمی‌نماید. از روایت او آنچه در باب فراارتس (= فره ورنیش) و برخورد جاه‌طلبی‌های او و پسرش هووخشتره (= کواکسار) با هجوم سکاها و گیمریان به نواحی زاگرس بیان می‌کند و غلبه سکاها را در مدت

بیست و هشت سال تمام و تاخت و تاز طولانی آنها را در سرزمین ماد مایه عمده تأخیر در ایجاد وحدت مجدد طوایف و موجب بروز یک دوران طولانی فترت در آن نواحی می‌داند بیش و کم با آنچه از اسناد آشوری هم برمی‌آید توافق دارد. معیناً خانواده سلطنتی ماد که با غلبه نهایی برسکاها و رفع غایله آنها به بسط قدرت و تحکیم سلطنت توفیق یافت به دیوکس (= دیاکو) «Deiokes» منسوب بود و ظاهراً اخلاف آنها که بعدها تاریخ ماد را نقل کرده‌اند آغاز سلطنت دیاکوئیان (= بیت دیاکو) را به شخص او بالا برده‌اند و دوره کشتربیتی (= فراارتس، فره‌ورتیش) را هم جزو ادوار گذشته سلطنت ماد شمرده‌اند. بدینگونه آنچه هرودوت در باب دیوکس و فراارتس می‌گوید تاریخ خاندان دیاکوئیان است که در قسمتی از ماد حکومت می‌کرده‌اند و تا مدت‌ها هنوز همچنان در ردیف سایر سرکرده‌های ماد به آشور خراج می‌پرداخته‌اند. به موجب این روایت که «پدر تاریخ» نقل می‌کند دیوکس در نزد یکدسته از طوایف ماد در سراسر یک ناحیه به عنوان مجری عدالت (= داور) طرف رجوع عامه واقع شد. اما چون اشتغال به امور خلق او را از کارهای شخصی بازمی‌داشت یکچند ازین کارکناره گرفت و این امر موجب شد که در تمام آن ناحیه هرج و مرج و دزدی و بیرسمی به‌طور بارزی افزونی یابد. بدین جهت مردم دوباره از وی خواستند تا در اجرای عدالت اهتمام کند و برای این کار با تمهیدهایی که خود او پنهانی به کار برد ایندفعه او را به عنوان پادشاه برگزیدند بدینگونه عنوان داور یا مجری عدالت نردبانی شد که بعدها، اخلاف و خلفای دیوکس را در بین اقوام ماد و پارس تا جبروت خدایان — خدایان فناپذیر — بالا برد. روایت هرودوت البته جزئیاتش از قصه و مبالغه خالی نیست لیکن مجموع آن حاکی از تحول وضع یک کدخدای ناحیه است به وضع یک حکمران محلی. اما البته اگر ایجاد یک دستگاه سلطنت مستقل، هر قدر هم کوچک و محدود بود، آنگونه که هرودوت نقل کرده است با بنای کاخ و ارگ رفیعی هم نظیر آنچه در بابل و آشور معمول بود صورت می‌گرفت آشور نمی‌توانست آن را تحمل کند. ازین رو به نظر می‌آید تمام آنچه هرودوت در باب بنای دیوار اکیاتان و ارگ هفت‌توی آن می‌گوید یا مبالغه قصه سرایان یونانی بوده باشد یا تصویری پرداخت شده از آنچه در ادوار بعد از عهد دیاکو به وجود آمده است. عنوان داور یا کدخدای هم که وی به موجب روایت هرودوت از آن برای خود سلطنتی واقعی بیرون آورد

ظاهراً در نزد سایر سرکردگان ماد هم بیش و کم به همین گونه تبدیل به حکومت محلی شده بود و چون اینگونه حکومتها نسبت به تفوق آشور اظهار وفاداری می‌کرد و باج خود را هم می‌پرداخت مادام که معارض قدرت یا مایه تهدید نبود برای ایجاد امنیت در منطقه از جانب پادشاهان آشور تأیید هم می‌شد و استقلال داخلی آنها از نظر آشور بیشتر بدان جهت بود که این سرکردگان محلی قانون خاص طوایف خویش را که عدالت آریایی و میراث دوران ایرانة وثجه بود در بین طوایف مزبور اجراء می‌کردند و چون اجراء این آداب و رسوم قومی به قدرت سیاسی آشور هم لطمه‌یی نمی‌زد ادامه آن برتری در نظر آشوریان قابل اغماض تلقی می‌شد. در هر حال روایت هرودوت که به نظر می‌آید بر اطلاعات مأخوذ از منابع مادی هم مبتنی باشد مدت فرمانروایی شخصی دیوکس را پنجاه و سه سال یاد می‌کند. درینصورت اگر آن کشتریته مادی که منابع آشوری در حدود سال ۶۷۴ (ق م) نگرانی- خاطر اسرحدون را از اقدامات او نشان می‌دهند، چنانکه بعضی محققان پنداشته‌اند در واقع همان فرارتنس جانشین دیوکس هرودوت باشد نه شخص دیگر، می‌توان پنداشت که مقارن سال ۶۷۴ (ق م) فرمانروایی دیوکس پایان یافته باشد. درینصورت آغاز دوران فرمانروایی پنجاه و سه ساله او — نه در واقع چیزی جز یک حکومت محلی سرکردگان نباید باشد — باید از حدود ۷۲۸ (ق م) محسوب شود و با این وضع عجب نخواهد بود که وی در سال ۷۱۰ (ق م) آن اندازه قدرت و نفوذ شخصی یافته باشد که بتواند با اورارتو برضد آشور همدستی کند و یکچند از جانب پادشاه آشور به سوریه تبعید گردد. البته در روایت هرودوت به این دوران تبعید دیوکس اشارت نیست اما این نکته در عین حال نشان می‌دهد که مأخذ روایت او باید یکدکمه حماسه مادی بوده باشد چرا که این مادها ظاهراً از روی عمد کوشیده‌اند تا ماجرای تبعید شدن بنیانگذار خاندان دیاکوئیان را مسکوت بگذارند و شاید به همین سبب داستان کناره‌گیری موقت دیوکس را نیز که منجر به یک هرج و مرج کوتاه مربوط به دوران غیبت او هم هست به جای داستان تبعید او بر ساخته‌اند. این البته احتمالی بیش نیست اما آنجا که هیچ سند موثقی در دست نیست از احتمالی که فراین دیگر آن را تأیید کند نمی‌توان صرف نظر کرد. باری فرارتنس را هرودوت پسر و جانشین دیوکس می‌خواند اما بعید به نظر می‌آید که اولین پادشاه ماد — دیوکس که خود او از جانب عامه انتخاب شده است — توانسته باشد بدون برخورد